

• #پارت_320 •

-خب بریم

-راحت شدی این لباسام مثل مترسک بهم سواره

-انگار طلبکارم هستی از ته دهاتتون رسیدی به بالا شهر تهران اسمت تو
شناسنامه خانزاده روستاست که یک هزارم مال اموالش جد ابادتونم
ندیده چه برسه به تو بدبخت

-انگار خیلی ناراحت شده بود

که اشکی از چشماش چکید

و تخس به جهت دیگه ای خیرع شد و جلوتر از من حرکت کرد

-کجا میری واستا ببینم

هول هولی در و قفل کردم سمتش رفتم

-تنه‌ایم بگذار

از لحن حرفش لبخندم گرفت

-چی میگی؟

-میگم تنهایم بگذار ای نادان خرفت

-دیگه کارت به جایی رسیده که به من میگی نادان

-نه بابا تو خدایی ببخشید حواسم نبود

دستم دور کمر ظریفش حلقه کردم

-شب زبونتو کوتاه میکنم

-منم مشتاقم روشنتو ببینم

-چرا که نه روشم نشونت میدم

و سمت ماشین رفتیم

صندلی عقب نشست و منم بی توجه بهش به سمت رستوران همیشگی
رانندگی کردم

Join :@jojeh_Arbab

•-----*♡🐧♡*-----•

47.6K

00:41

باز ارسال از

﴿جوجه 🐧 هه آرباب ۰□۰﴾

•-----*♡🐧♡*-----•

•#پارت_321•

با دیدن جمعیت زیادی که اطراف رستوران بود

پوف. کلافه ای کشیدم

-اینجا هم که غلغله اس

-من گشمنه

عقب برگشتم به صورت عصبی اتوسا چشم دوختم

-خب چیکار کنم؟

-حتما باید خورششت کباب بخوریم

-نه خب میشه چیزای دیگه هم خورد

-پس بریم ساندویچ بخوریم

-نه دیگه انقدم غذای مضخرف

دیگه هیچی نگفت که تصمیم گرفتم بریم دربند

یک جیگرکی حسابی بود که یکبار باید حداقل میرفتیم

-کجا میری

-دربند

خیابونا شلوغ بود

امروز مشخص چه خبر بود که هیچ جای خلوتی نبود

با یادآوری اینکه فوتبال تموم شده متوجه شلوغی شدم که بی دلیل نبوده

Join :@jojeh_Arbab

•-----*♡🐧♡*-----•

46K

00:41

باز ارسال از

﴿جوجَه آرَباب •□•﴾

•-----*♡🐧♡*-----•

•#پارت_322•

بالاخره به دربند رسیدیم

که روی ترمز زدم

و سریع از ماشین پیاده شدم

انگار خیلی بی توجه بودم نسبت به اون جوجه ای که صندلی عقب
نشسته بود

پشیمون سمتش رفتم
در ماشین باز کردم

که دلخور پیاده شد

-میخاستی منو بزاری بری؟

-نه یک لحظه یادم رفت

-چقد بدی

-من که بیکار نیستم اومدم خونه یک لقمه غذا بخورم نتونستی یک غذای
ساده رو بپزی لامصب لااقل اگه مال...

دیدم که دقیق منتظر بقیه جمله منه

که پوفی کشیدم

-ولش برو سمت پله ها تا من پیام

سری تکون داد و رفت

زیادی بچه بود

ده سال تفاوت ینی خیلی از هم دورمون میکرد

Join :@jojeh_Arbab

•-----*♡🐧♡*-----•

40.8K

00:41

باز ارسال از

﴿جوجَه آرباب ۰﴾

•-----*♡🐧♡*-----•

• #پارت_323 •

بعد از رفتنش پوزخندی زدم

خدا منو گیر کی انداخته بود

سریع سمتش رفتم دستش تو دستم گرفتم

قد من حداقل یک متر ازش بیشتر بود

-جوجه

-شروع کرد باز عه بدم میاد

-بالاخره به تو که نمیگن یک زن میگن ارباب جوجه گرفته زن نگرفته

-نقطه ضعف من دستت افتاده

-جوجه ها هم مگه نقطه ضعف دارن؟؟؟

-اره دارن

و تو چشم به هم زدنی سمت زمین خم شد

خون بالا آورد

چشمام چهارتا شده بود

سمتش خم شدم و تو بغلم گرفتمش

-آتوسا بینمت چیشدی
-حالم بده

چشماش نیمه باز بود

مردم دورمون جمع شده بودن

-آقا دخترتون چیشده؟؟
از لفظی که به کار برده بود حرصی آتوسا تو بغلم گرفتم

و سمت ماشین دویدم

Join :@jojeh_Arbab